



۲۰۱۶/۰۵/۱۱



م. اسحاق نگارگر

شاگردی که فلسفه اُستاد را واژگون دریافت!

امروز باز به اژدهای خودی اُستاد مجروح می پردازیم که در آن اُستاد به تأثیری که اُستادِ نامدارِ حکمت (هگل) بر دانش آموز جوان (مارکس) گذاشت بحث میکند. اُستاد در این بخش می گوید:

"در ایامی که آدمیان هنوز در عصر جدید بربریت پا نگذاشته بودند دانش آموز هوشیاری از اُستادِ نامداری حکمت آموخت و اما در این امر عجله به کار بُرد و بدون طی مراحل بی شمار خواست نردبان حقایق را با جَسْتِ جسورانه ای بالا رَوَد. چنین بیصبری ثمر تلخی بار آورد.

دانش آموز پندار اُستاد را واژگون دریافت و کاخ حکمت را سرنگون آباد کرد. پیروان این معمار بیقرار، چون توان آنرا نداشتند تا کاخ بی بنیاد را بر تهداب های محکم استوار نمایند و دیوار های کج را راست سازند گفتند:

"هر کاخی که چون کاخ ما بی بنیاد نیست بی بنیاد است، هر دیواری که چون دیوار ما کج نیست کج است." و این گفتار خرد آزار را منطق جدلی نامیدند و کلام دهشت آفرینی آفریدند. اُستادِ نامدار گفته بود:

"آگاهی که روان جهان است در راه رسیدن به خود با خویشتن به مجادله می پردازد و به منظور این که هستی را در قلمرو خود آگاهی بگنجاند، اندیشه جدلی را بر اشیاء می گستراند."

شاگرد بیگانه از اسرار، اندیشه اُستاد را واژگون دریافت و گفت:

"اشیای عالم در مجادله دایمی اند و این جدلی دایمی در آگاهی انسان انعکاس می یابد."

بدین گونه چون واقعیت بیجان را جاندار پنداشت و موجود جاندار را بیجان گفت، از بیراهه ها رفت و راهی میدان گمراهی شد و هیچ درنیافت که نه آگاهی هستی بی جانی است که فقط چون آینه اشیای عالم را بی کم و کاست منعکس سازد و نه اشیای جهان جانداران آگاهی اند که با هم به جدل بپردازند."

در این جا به عنوان توضیح باید عرض کنم که انسان در جریان تاریخ پُر از فراز و نشیب آگاهی اختیار خود را بسط میدهد و در پرتو آگاهی انسان است که طبیعت نیز در حصار آگاهی داخل می شود اما چنین نیست که انسان دست بسته منتظر طبیعت بنشیند پس این انسان است که اراده آگاه خود را بر طبیعت می گسترَد و نه طبیعت که شیوه حرکت و اراده انسان را تعیین کند. یعنی انسان به نیروی خرد و آگاهی بر طبیعت حکومت می کند و از راه کشف قوانین اختیار خود را بسط میدهد و نه چنانکه مارکس می پنداشت محکوم قوانین عینی کور و خارج از اراده خود می باشد. وانگهی اینکه ما قبول کنیم که در نفس اشیای بیجان سیماهای متضاد با هم درگیری و مبارزه دارند و نتیجه این مبارزه پیروزی سیمای نو بر کهنه است در واقع برای طبیعت بیجان هدف و در نتیجه آگاهی قابل شده ایم به همین دلیل است که اُستاد مجروح میگوید او یعنی مارکس "واقعیت بیجان را جاندار پنداشت و موجود جاندار (انسان) را بیجان گفت." اُستاد مجروح ادامه می دهد:

"استاد دوراندیش (هگل) گفته بود: "سرمنزل مقصود، روان خود آگاه است که از تاریکی های شب ماده بیرون آید و در روشنی های منزل آزادی مقام گزیند. "منظور هگل این بود که انسان بر وکتور آگاهی از عالم نا آگاهی بسوی آگاهی سیر میکند و در این سیر اختیار خود را بر طبیعت بسط میدهد و به مقام آزادی میرسد. باز به استاد گوش میدهم: "شاگرد نزدیک بین منزل روشنی ها را خواب و خیال پنداشت و حکمت مادی را مقام دایمی خویش ساخت. در شب تاریک ماده فرو رفت و از آن چاه سیاه هر گز بیرون نیامد."

مارکس مبارزه طبقاتی را نیروی محرک تاریخ می دانست و فکر می کرد که پرولتاریا با انقلاب و دکتاتوری خود طبقات اجتماعی را از میان می برد و اگر چنین شود با از میان رفتن طبقات تاریخ نیز نیروی محرک خود را از دست میدهد و به پایان می رسد. مارکس تصور نمی کرد که پرولتاریای حاکم دیگر همان پرولتاریای محکوم سابق نیست و خود جامعه را به پرولتاریای محکوم که از پروسه تولید جدا و به بروکرات های کرسی نشین و ممتاز بدل می گردد و پرولتاریای محکوم که هنوز در پای ماشین عرق می ریزد تقسیم می نماید. تجربه انقلاب اکتوبر روس را آزمودیم و تجربه انقلاب چین را نیز از زبان یو هوا نویسنده چینی می شنویم که می گوید:

"در این جامعه رقابت و فشار اجتماعی به اندازه شدید و غیر قابل تحمل است که برای بسیاری از چینیان همان جنگ برای بقا مطرح است. در این محیط اجتماعی قوی مشغول شکار ضعیف است. عده ای با نیروی فریب، دغلكاری و زور ثروتمند می شوند و دورنمای اخلاقی جامعه را تغییر میدهند. امروز طبقات اجتماعی در چین برخاسته اند و بر خورد طبقاتی به روشنی احساس می شود." (مراجعه شود به یو هوا چین در ده کلمه نیویارک کتاب های پان تیان نیویارک ۲۰۱۱ صفحات ۲۵ و ۲۶ این کتاب را آمازون در زمره کتاب های کندل نیز چاپ کرده است.)

بنا بر این انقلاب ها تنها جای طبقات را تغییر میدهد و استثمار شونده دیروز جای استثمار کننده را میگیرد و تازیانه ظلم همان است که بود. شب تاریک ماده همان شبیست که حافظ در باره اش گفته بود:

شبی تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها

آری شب تاریک تعصب و تنگ نظری های ایدئولوژیک و بیم موج های خشونت و ارباب و گرداب هولناک استثمار و بهره کشی. در این صورت سبکباران مسند نشین ساحل امن حال قربانیان خود را از کجا باید بدانند.

باز از استاد مجروح می شنویم: استاد معنی آفرین (هگل) گفته بود:

"رموز حکمت را باید آموخت و دریافت که روان جهان چه گونه در میدان آگاهی به سیر و سفر می پردازد، چه گونه از مراتب کهنتر به سوی مراحل برتر گام بر میدارد و در مقام آدمیت به سر منزل مقصود نزدیک می رود." شاگرد انسان گریز چون از پیام دلاویز استاد سر در نیورد کلام دهشت خیزی آفرید و گفت:

"انقلاب باید آورد، آدمی را دگرگون باید ساخت. بهشتی بر روی زمین آباد باید کرد و مردمان را به سوی آن منزل برتر پیش باید راند."

این شاگرد تاریک دل شهرة آفاق شد، سالار فکری ماده پرستان گردید و پیروان فراوان یافت...."

استاد مجروح بعد از پرداختن به رهبر گمراهان به آخرین بخش اژدهای خودی یعنی "کلام دهشت آفرین انقلاب" می رسد که من آنرا برای دو یادداشت آخر خود در باره این کتاب می گذارم و دامان یادداشت امشب را فرا می چینم.

یار زنده صحبت باقی. والله اعلم بالصواب - برمنگهم ۷ اپریل ۲۰۱۵م

نگارگر